



بندم درم و دگر که گزنداری طایف نشن مکن انگشت در سوره کاف  
 کردم حکایت ملک را که گنج و آوان از بر زمین یافت دست  
 کرم بر کشاد و در سجاوت بداد و بخت بد و بیخ بر ساه و رفت  
 برکت نیاماد بر مقام از طبله عود بر افش کرد چون بنویز  
 بزرگی بایست خشنید کن که دانه تا بغشانی نرو در یکی از  
 طسای بی تر بر نصیحت آغاز کرد ملک پیشین برین وقت را  
 اندوخته اند و برای مصلحتی محاده دست ازین حرکت توای کن  
 و آنچه در پیش است و دشمنان در یک نماند که بوقت حاجت  
 فرومانی که ای بر عالمیان نشن رسد هر که خدا بپای  
 جز استانی از حویل جویم که گرد آید ترا هر روزی  
 ملک را ده روی ازین سخن درم شنید و هر روز از کرد و گفت  
 مرا خدای تعالی مالک این ملکت گردانیده است تا خودم و چشم  
 ندانم باستانم که کجایم بیت مارون هلاک شد که چنانکه خدا  
 نوشت و آن مرد که نام لکوانست حکایت نینی چند در  
 صحبت من بودند ظاهر ایشان به صلاح آراسته بود یکی از بزرگان

حسن خلق بیخ درین این طایفه داشت و از زاری معین کرد که یکی  
 از میانان نشان کردی که بخلاف طریق با رسان خلق این شخص فاسد  
 و ناز را نشان کاسید خواست که بطریق کتاف یاران مستحق  
 انصاف خشن کردم در میان زحاکم و در خاک کرد معذورش  
 دانستم حکم آنکه نشدند نظم در میر و وزیر و سلطان را  
 بی و بخت ملذذ بر این سبک و در پان جو یافتند غریب  
 این گریبان گرفت آن دامن چند آنکه مقربان حرت آن بزرگ  
 بر حالت من واقف شدند با کرامت آوردند و برتر مقامی معین  
 کردند اما بتواضع فرود تر نشستم و کفتم بیت بگذر از که نده کفتم  
 تا در صف بندگان نشینم گفت الله الله چه جای این سخن  
 شهر که بر سر و چشم داشتینی نازت باشک که نازندی فی الجمله  
 بد نشستم و از هر دری سخن کفتم تا حدیث یاران در میان آمد  
 و کفتم چه جرم دید خدایا و نذ ساقی الاغلام که بنده در نظر خویش خوار  
 میدارد خدایا بر است سلم بزرگواری و حکم که جرم بیند  
 و مان بر قرار میدارد حکم را این سخن بنشیند و مدد کاسب

کفایت  
 سواد از شیخ او صحت در رسد در  
 اسلک  
 طویر طویر  
 چو رنگ واسطه بولور  
 علامت اوردن  
 اسلک  
 جرم  
 منسوب  
 معانی

و نخت بن قیاس صح  
 دکنتر  
 ساججایی  
 قوشی ادر  
 کز کرم  
 در ماه نر نلدن  
 ندر تاشی  
 الکنتر  
 بکوی و کلم